

افسوس برای نرگس‌های افغانستان

(سفر به بيمرور، كابل، درهٔ پحشیر و هرات)

ژيلا سی یعقوب

فهرست

۱۳	مقدمه
۱۷	فصل اول اردوگاه ماکنکی، استان بيمرور، آدر ۱۳۸۰
۱۸	حاک، حاک و فقط عار
۲۰	یک رادیو در ماکنکی
۲۱	جمعه‌حان
۲۴	نان، عدای اصلی
۲۴	افسوس برای برگس‌های افعاستان
۲۷	فصل دوم کانل، پاییر ۱۳۸۱
۲۷	ار بوی کهگی تا آثار حواسدگان پاپ
۳۰	پایتحت ندون آب
۳۲	اگر «آمرصاحب» بود
۳۵	اگر تاریکی مطلق را تجربه نکرده‌اید، نه کانل ساییدا!
۳۷	آمریکایی‌ها و آرمان‌های یک محاهد حوان
۴۰	رورنامه‌فروش‌های کوچک
۴۲	فقط به‌حاطر یک تکه نان
۴۵	اتومبیل‌های آحرین مدل و دیگر هیچ!
۴۷	صف‌های طولانی برای گرفتن ویرای ایران
۵۰	نارار داع کلاس‌های انگلیسی
۵۲	ویرانه‌های عرب کانل
۵۵	لسحد آمریکایی
۵۸	طلالان هسور رنان را تهدید می‌کند

۹۸	۲۰ فیلم یا ۲۰ سال آوارگی
۹۸	پنج سال سلطه طالبان
۹۹	وعده‌هایی که عملی نشد
۹۹	آرزوی حذف خشونت
۱۰۱	پاریس در کابل
۱۰۱	مردم دنیا حسته شده‌اند
۱۰۲	بارگشت به چوپایی
۱۰۵	ملاقات با ریح واقعی
۱۰۵	ریح واقعی
۱۰۹	فصل سوم درهٔ پنجشیر، پاییز ۱۳۸۱
۱۰۹	درهٔ پنجشیر، مسعود شهید و حافظیه
۱۱۱	«چه‌گوآرا»، «بودا»، «مسعود» و رن ایتالیایی
۱۱۳	دخترم! حلمان نشو، سقوط می‌کنی
۱۱۶	فدایی‌های تمام‌وقت
۱۱۸	اردواح مسعود با دختر نادیگاردش
۱۲۱	شیوه فرماندهی
۱۲۲	پیامی برای دشمن دیروزر
۱۲۳	گارد ویژه
۱۲۷	فصل چهارم کابل، زمستان ۱۳۸۲
۱۲۷	تفاوت کابل با قبل
۱۲۸	مهمان‌نوازی افغان‌ها
۱۳۰	پرسش‌های رنان افغان دربارهٔ رنان ایران
۱۳۲	انتظار، سرما و انتظار

۶۰	خانه‌ای امن برای دختران کابل
۶۳	سید جمال‌الدین در دانشگاه کابل
۶۴	افتتاح پایگاه اینترنتی دانشگاه کابل
۶۵	دورس را روشن کن!
۶۷	رمرّد افغانستان و موبایل ایران!
۷۰	عروسی در کابل
۷۲	رن ایرانی، مردافغان و فرزدان بی‌پسه
۷۵	ار برقع تا آرایشگاه آمریکایی در کابل!
۷۶	آمورشگاه بزرگ آرایش
۷۷	وصح همیشه اسفمار رنان
۸۰	تفاوت وضع رنان در کابل و هرات با دیگر مناطق
۸۲	واژهٔ ممنوع رن!
۸۲	بچه یا پسر؟
۸۴	مجاهدان افغان، بوی ایران و اتاقک بازرسی
۸۷	نمای بردیک از زندگی محسن محملباف در کابل، آبان ۱۳۸۱
۸۹	سیاهی لشکرهای سمیرا
۹۰	۱۳ دلار برای یک حراح
۹۲	نه فقط برای سیمما، برای افغانستان
۹۲	سه مدرسه در هرات
۹۳	یتیم‌خانهٔ کابل
۹۵	حرف‌های محملباف با کوفی عنان
۹۵	تکدی کلان
۹۷	واکش معنی نه مدرن شدن

۱۹۳	پنجم هرات، رومستان ۱۳۸۳	۱۳۳	وزارت ریان
۱۹۴	حرومیت در دو سوی مرز، اما متفاوت	۱۳۶	خودسوری ریان
۱۹۵	نجات نه سسک ایرانی	۱۳۹	ریان اکنون با شجاعت حرف می‌رسد
۱۹۶	نریه‌های هرات	۱۴۱	حرم رورنامه‌نگاری
۱۹۹	مباحثه هرات	۱۴۲	عدهای افعال
۲۰۲	اشحو - طلله‌های هرات	۱۴۳	قصه صالحه، دختری از پل حمری
۲۰۴	رات، سرزمین ررتشت؟	۱۴۵	قصه فروران
۲۰۵	موکراسی با ناهار	۱۴۶	قصه بوریه، ربی از حوست
۲۰۸	رشک‌های هرات و پیک‌های ایران	۱۵۰	قصه رعنا، متفاوت از بقیه
۲۱۰	چادر رنگی به‌حای چادر مشکی	۱۵۲	گردش در شهر بو
۲۱۱	بک و چپیس ایران	۱۵۶	رستوران‌های خارجی
۲۱۱	رقع‌های رنگارنگ و دلتنگی ریان	۱۵۸	رورنامه‌نگارانی که حرا می‌بیند
۲۱۴	یرانی‌ها در نگاه مهاجران افعال	۱۶۰	انتقادات و پورحدهای لیلا
۲۱۸	یران در نگاه روشنفکران، رورنامه‌نگاران و جوانان هرات	۱۶۳	تمرین برای انتخابات
۲۱۹	سیاست‌های چندگانه	۱۶۴	اتحادیه نه! گروه هماهنگ‌کننده
۲۲۱	اصلی‌ترین منتقدان ایران	۱۶۷	دیدار از محل برگزاری لویی حرگه
۲۲۲	معنی‌تر از سایر شهرهای افغانستان ..	۱۷۰	قصه مرصیه، یک قاصی رن
۲۲۳	برخوردهای حش در مناطق مرری	۱۷۴	هشت مارس در افغانستان
۲۲۴	بازداشت دختران جوان	۱۷۶	حلبانان رن
۲۲۴	اقدامات ایران	۱۷۸	قصه ژیرال عریره
۲۲۷	من خانه‌ام را در ایران می‌خواهم	۱۸۱	گیسو جهانگیری
۲۲۷	دختران ایران در هرات	۱۸۴	اختلافات فارس‌ها و پشتون‌ها
۲۲۸	یک نمونه الهه	۱۸۷	پدرام متهم می‌کند کرای از طالبان بود
۲۲۹	نمونه دوم شعله		

۲۳۲	نمونه سوم فوریه
۲۳۳	زهرا نمونه دیگر
۲۳۶	مهری نام مستعار
۲۳۸	ادامه داستان الهه
۲۴۱	فصل ششم کابل، تابستان و پاییز ۱۳۸۵
۲۴۱	دانشگاه کابل
۲۴۶	فعالیت سیاسی ممنوع!
۲۴۷	ترس مردم از بازگشت طالبان
۲۵۰	مجاهدان حسنه، تکنوکرات‌های ناآشنا و طالبان آموزش دیده
۲۵۲	بررگداشت مسعود
۲۵۶	آمریکایی‌ها در پخشیر
۲۵۹	حانه عبدالله عبدالله
۲۶۰	سررمین دره‌ها، سه ماه بعد
۲۶۱	حاده پخشیر، پول گمشده و خبرنگار فرانسوی
۲۶۹	دشواری‌های یک نماینده زن در افغانستان
۲۷۴	ناران، بوی کباب و ربانی در پشت پرده
۲۷۷	تاریکی مطلق کابل و برق اهدایی آقای وریر
۲۸۰	بررگداشت احمد شاملو در کابل
۲۸۳	فصل هفتم کابل، پاییز ۱۳۸۶
۲۸۳	گفتگو با لطیف پدرام
۳۰۱	ربان قدها

مقدمه

این کتاب حاصل شش سفر کوتاه و بلند به افغانستان است، نخستین سفرم سال ۸۰ و هم‌زمان با حمله نیروهای ناتو به این کشور بود و پس از آن هر سال به آنجا رفتم این کتاب شامل گزارش‌هایی است از زندگی مردم افغانستان، زندگی زنان و مردان و کودکان

روایت‌هایی که نوشتن‌شان را از رورهای آغارین جنگ آمریکا علیه طالبان در افغانستان شروع کردم اما نه گزارش‌هایی از کنار حبه‌ها و ررمندگان بلکه از کنار مردم و از درون زندگی آن‌ها زندگی مردم در جنگ و پس از جنگ زندگی مجاهدان و دیگر نیروهای جنگجو در جنگ و پس از آن، زندگی زنان و مردان معمولی و غیرمعمولی در جنگ و پس از آن در حانه، حیابان، دانشگاه، مدرسه، محله‌های مدرن و ویران‌شده زندگی مردم معمولی و غیرمعمولی از جمله سیاستمداران و فعالان اجتماعی

این کتاب یک گزارش میدانی است، یعنی دیده‌ها و شنیده‌هایی از درون جامعه افغانستان است، روایت رورها و ماه‌هایی که با مردم این سرزمین زندگی کرده‌ام برخی از این روایت‌ها هم‌زمان با سفرهایم در برخی از روزنامه‌های ایران از جمله یاس بو و سرمایه منتشر شده است و برخی دیگر برای نخستین بار است که در این کتاب منتشر می‌شود

فصل اول

اردوگاه ماکی، استان نیمروز، آذر ۱۳۸۰

وقتی کیلومترها از زابل دور می‌شویم، راهما می‌گوید «این حاده «تاسوکی» است که به سمت مرز افغانستان می‌رود آن روبه‌رو هم استان «بیمروز» افغانستان است ماشین‌های باری را که می‌بید، مال افغانستان آن هم یکی از حاده‌های بیمروز است بخشی از استان «فراه» هم آن طرف است، چسبیده به بیمروز» و بعد، بیمروز و فراه را روی نقشه کوچکی که همراه خود دارد، نشان‌مان می‌دهد چند دقیقه بعد راننده اتومبیل را حلوی یک ایستگاه بازرسی متوقف می‌کند او که بارها این مسیر را آمده، حوب می‌داند کجا باید توقف کند، چقدر باید صبر کند و چه وقت دوباره حرکت کند

راهما در هر ایست بازرسی مدارک لازم را با این توضیح نشان می‌دهد «هماهنگی‌های لازم قبلاً به عمل آمده، ایها حبرنگارند و حق عور از این منطقه را دارید»

حالا نه حایی رسیده‌ایم که راهما می‌گوید «ایجا رود هیرمند است» و عکاس رورنامه می‌گوید «رود هیرمند بود» نگاهی به روبه‌رو می‌اندارم هرچه هست خاک است و خشکی و یک دیوار بلند که لاند رورگاری برای خودش «سد» بوده است هرچه حلوتر می‌رویم، ایست بازرسی‌ها بیشتر و کنترل‌ها دقیق‌تر می‌شود پس از عور از آخرین پست بازرسی در داخل خاک ایران، راهما می‌گوید «حالا وارد خاک افغانستان شده‌اید» بعد از گذر از چند کیلومتر مسیر حاکی، پرچمی که با ورش ناد به این سو و آن سو می‌حسد، در میدان دیدمان قرار می‌گیرد آقای بررگ‌راده که راهمایی

ما را در اس سفر به عهده دارد، می‌گوید «این پرچم حهه متحده شمال است؛ آن هم مقرشان» یک مقر خیلی کوچک را می‌بینم که دو افغان با اسلحه‌هایی که به خود آوران کرده‌اند، حلوش ایستاده‌اند مقر را که رد می‌کنیم، به یک چادر سفید می‌رسیم. حلو چادر هفت هشت مرد افغان دور یک سفره نشسته‌اند اتومبیل را که می‌بند از حای خود برمی‌حیرند فقط دو سه نفرشان مسلح هستند از اتومبیل که پیاده می‌شویم، «میرعرب» معاون امنیتی رانل را می‌بینم او چند نفر از آن مردان را نشانم می‌دهد و می‌گوید «اینها از طالبان هستند همین دیورر توسط بیروهای اتحاد شمال حلع سلاح شده‌اند حهه متحده فعلاً نه آنها امان داده تا بعد» و یکی از همراهش می‌افزاید «او را که می‌بینی دستار به سر دارد، «شر حان» است، از طالب‌هاست می‌بینی چقدر آرام است؟ ناند رفتار حشن چند رور پیشش را می‌دیدی» می‌پرسم «نا شما؟»

می‌گوید «نا همه نا هر کس که از ایجا عبور می‌کرد، حتی نا مردم داخل اردوگاه»

افغان‌های مسلح چند کلمه‌ای نا راهما صحت می‌کنند و دوباره نه راه می‌افتیم سرم را برمی‌گردانم و از شیشه عقب اتومبیل نه آنها نگاه می‌کنم طالب‌ها و سربازان حهه متحده شمال نا قی عدای‌شان را می‌خورند طالبان و بیروهای شمال هر دو نا‌شان را توی آب فرو می‌برند و نه دهان می‌گذارند

حاک، حاک و فقط عمار

همه‌جا پر از حاک است همه‌جا پر از عمار نا هر قدم که برمی‌داری آن‌قدر حاک از روی زمین بلند می‌شود که عمارش چشم‌هایت را می‌سوراند و نا خودآگاه دست‌ها را نه طرف چشم می‌بری بچه‌ها که می‌دوند آن‌قدر عمار توی ری‌هات فرو می‌رود که یک لحظه بعست بند می‌آید و بعد هم سفره سفره است که پشت سفره می‌آید ما نه اردوگاه ماکنکی در ده کیلومتری داخل حاک افغانستان رسیده‌ایم همین که پای‌مان را از اتومبیل سرون می‌گذاریم، بچه‌ها دسته دسته به طرف‌مان می‌آید و بعد هم بررگ‌ترها همه‌شان لباس محلی بر تن دارند، شلوارهای گشاد و پیراهن‌های گشادتر

که تا روی رانوهای‌شان می‌رسد و گاه حتی بیشتر لباس‌هایی که از س حاک روی‌شان نشسته، رنگ اصلی‌شان نه رحمت قابل تشخیص است

بچه‌های افغان دورمان را گرفته‌اند سر تا پای‌شان را حاک پوشانده، آن هم نه لایه‌ای نازک که قشری قطور آن‌قدر زیاد که اصلاً رنگ پوست‌شان را نمی‌بینی پسربچه‌های افغان سرهایشان را نه هم بردیک می‌کنند و ریر ریر می‌حدند و نا حنده‌هایشان معصوم‌تر می‌شوند هیچ‌کدام کفش نه پا ندارند و برهنه‌پا شادمانه توی حاک می‌لولند

از یکی‌شان که هشت نه ساله نه نظر می‌رسد، نامش را می‌پرسم رل می‌رند توی چشم‌هایم و مهوت نگاه می‌کند این نار می‌پرسم چرا ایجا هستی؟ فقط می‌حدند و نه آن سوی اردوگاه می‌دود پسری که هم سس و سال او نه نظر می‌رسد، نا حنده شیطنت‌آمیزی می‌گوید «پشتون است و فارسی بلد نیست»

- چطور شد نه ایجا آمدی؟

- حنگ و نمازان بود خانه‌مان حراب شد، ما هم آمدیم ایجا

حیرالله که پدر و یک برادرش را در نمازان هواپیماهای آمریکایی از دست داده، یارده سال دارد اما هرگر نه مدرسه برفته است، چراکه نه قول خودش «طالب‌ها مدارس علمی را تعطیل کرده بودند»

- اردوگاه را دوست داری؟

- نه! من ایجا را نمی‌شناسم، اما ولایت خودمان را می‌شناسم

«عبدالحکیم» سی‌وچهار سی‌ویچ سال بیشتر ندارد، اما چهل‌وچندساله نشان می‌دهد نه قول خودش در افغانستان که بود، هم دهقانی می‌کرد، هم بنایی و هم حللی‌سازی او که در استان «نادعیس» افغانستان زندگی می‌کرد، ۲۵ رور قبل دست رن و بچه‌هایش را گرفت و نه ماکنکی آمد

- چرا حانه و زندگی‌ات را رها کردی و آمدی ایجا؟

- کدام حانه؟! کدام زندگی؟! آنجا حنگ و ندبختی بود می‌خواستیم وارد ایران

شویم اما نگذاشتند اول رفتیم مرر مشهد مرر آنجا خیلی سحت بود

- سحت بود یعنی چطور بود؟